

اتحاد یا ائتلاف

پروید مینوئی

آرش کمانگیر آن پهلوان اسطوره‌ای، آن مهن پرست فداکار تمام نیروی خویش را به علاوه جان خویش در زه کمانی نهاد و آن را کشید تیری رها کرد که سبب سرافازی و بزرگی ایران و ایرانی شد و اما من... من آرزو دارم آن تان را داشتم که عصاره و چکیده باورهای خودم را در یک نوبت پیاده کنم و آن را تقدیم شما گرامیان نمایم. منظوم از شما گرامیان، ایرانیانی است که قلبشان برای مردم رنج دیده ایران می‌تپد و هنگامی که خبر دستگیری، برگناری، زندان، شکنجه، تجاوز و قتل ایرانیان را می‌شنوند آن را احساس می‌کنند و می‌کوشند از هر طریق که باشد برای نجات مردم ایران کار کنند و با آن هم میهنان بی تفاوت و آنانی که می‌گویند «کار کار آمریکا یا کار، کار انگلیس است» و منتظر اقدام آمریکا یا انگلیس هستند، کاری ندارم که احتمالاً آنان هم به این رشته توجهی ندارند و دارند نان و ماست خودشان را می‌خورند. آنکه دلش می‌سوزد گاهی سخن درشت هم می‌گوید و یکی از سروران که درباره مبارزه با رژیم اسلامی و راههای به زانو آوردن رژیم را توضیح می‌داد، فریاد برآورد «ای بدبخت ما من برای خودتان می‌گویم».

دوست عزیزی برای من تعریف می‌کرد در هنگام پادشاهی رضا شاه و برگرفتن چادر از سر زنان... در مشهد آمد آخوندی مردم را بر علیه دولت می‌شورانید و کم‌کم داشت مؤثر می‌شد. رضا شاه در ساعت ۲ بامداد تلگراف رمزی برای فرمانده لشکر خراسان ارسال نمود و مأمور تلگراف آن را به در منزل فرمانده برد. او را بیدار کردند و رمز را باز کردند رضاشا نوشته بود «مادر قحبه پس تو چه گهی می‌خوری؟» همان زمان بانه برخاست و مأمورهای زیادی به دنبال دستگیری آن آخوند فرستاد و او غیبش زد و غائله تمام شد.

من خودم را در مقامی نمی‌بینم که با شما گر بیان سخن به درستی آغاز کنم ولی می‌کوشم با بیان چند مثال کاری کنم که شاید خودتان با خودتان به درستی آغاز سخن کنید.

۱- می‌گویند در زمان قدیم مردی به همراه ناروانی شد تا

سفری را انجام دهد. در میان سفر یکی از دوستان خود را دید که با یک غلام خوب روی همراه بود و خیالات دیگری در مورد دوست خود به ذهن او رسید ولی دوستش گفت اشتباه فکر کرده‌ای من این غلام خوب روی را برای محافظت خودم همراه آورده‌ام. ز قضای روزگار هفت نفر دزد به قافله حمله کردند و ضمن جمع‌آوری مال کاروانیان، یکی بعد از دیگری به غلام خوب روی در آویختند و کار خود را صورت دادند تا به نفر هفتم رسید و در نیمه کار غلام برآشفته و شمشیر از دست دزد ربود و چنان به دزدان حمله کرد که همگی مجروح و فراری شدند و صاحب غلام گفت این غلام پس از هفت بار تازه خودش به جوش می‌آید؟!!

۲- من خودم روزی دیدم بر روی اتومبیلی که در مقابل فروشگاهی پارک شده بود، نوشته شده است «تدریس پیاپو زبان اسپانیسی» آگهی توجه مرا جلب کرد و زنگ زد و قرار گذاشتم تا برای یاد گرفتن زبان «اسپانیسی» نزد آن بانو بروم. به آدرسی که داده شده بود رفتم و وارد شدم. بانوئی میانسال و بسیار بسیار و بیش از حدی که تصور کنید، چاق و یک آپارتمان یک اتاق خوابه با یک هال کوچک و متصل به آشپزخانه، دختر او که در چاقی کم از مادر نبود، در میلی یک نفره نشسته بود و شوهرش آن طرف تر پشت میز آشپزخانه روزنامه می‌خواند و خانم واقعاً در تدریس همانند یک استاد حرفه‌ای بود و هر واژه را در جمله‌های نزدیک به هم به من می‌آموخت. پس از هر چند جمله یادآوری می‌کرد که من کوبائی هستم، پدرم در کوبا صاحب بانک و چند کارخانه و چند مجموعه آپارتمانی بود و فیدل کاسترو همه را مصادره کرد و پدرم کشته شد و ما با دست خالی از کوبا فرار کردیم. باز درس و باز تکرار درباره بانک و کارخانه و آپارتمانهای از دست رفته و پدر جان باخته. من که نمی‌خواستم سرم کلاه برود، قرار گذاشته حق التدریس را جلسه به جلسه بپردازم و هر جلسه نسیمی درس می‌داد و نسیمی هم از پدرش و بانک او و کارخانه‌های او و از مجموعه‌های آپارتمانی او می‌گفت. بعد از پنج جلسه به من زنگ زد که دخترم مریض است باید برایش داروهای گران بخرم لذا پول چند جلسه را جلو بده. من که پی برده بودم دخترش واقعاً مریض است به او پول دادم ولی او غیبش زد و برای جلسه‌های بعدی به تلفن پاسخ نمی‌داد.

از مردم آن کشور آفریقایی که تازه دو نسل است لباس پوشیدن را آموخته‌اند هم، کمتر هستیم؟ آیا باید فحشمان بدهند تا به حرکت در آئیم؟ بیائید از همه سران گروهها و شخصیت های سیاسی بخواهیم در راه نجات ملت ایران یک اتحاد مؤبث نمایند و آن را «ائتلاف ملی» بنامیم. گفتگو درباره «ائتلاف ملی» را ادامه می دهیم.

پرویز مینوئی

لطفاً برای درستان برسد

(نقل کامل این نوشته با ارسال کپی آن برای نویسنده آزاد است.)

P.o Box 771353

Houston TX 77215 - 1353

E mail parvizminooee@msn.com

۳- این برای من روی داد. در اتاق انتظار «کاراش» منتظر پایان شستن اتومبیل خود بودم و تلویزیون خبرهای خاورمیانه را می داد لذا بانوی سیاه پوستی به من نزدیک شد تا نظر مرا برای آن رویدادها بپرسد و بعد گفت «تائزانیاست» است و در کشور او همه دین ها آزاد است همه چیزها آزاد است مردم هر جور که بخواهند لباس می پوشند چه حلی و چه اروپایی و گفت رئیس جمهور ما بعد از دو دورا کنار رفت و رئیس جمهور جدیدی انتخاب شد و رئیس جبهه بور قبلی از کاخ ریاست جمهوری به یک آپارتمان اجاره ای رفت. پارلمان خواست برای او خانه ای بخرد ولی او گفت من با حقوقی که به عنوان رئیس جمهور قبلی می گیرم، زندگی خود را اداره می کنم و خانه را قبول نکردم!...

حالا من و شما و دیگر ایرانیان خارج زمین در چه مرحله ای هستیم؟ آیا ماکه خون پاک آریائی در رگ های خود داریم (خون دیگران پاک نیست و کثیف است) در چه مقامی هستیم؟ آیا مانند آن بانوی کوبائی هستیم؟ به ایرانیان هم میهن ما در ایران ظلم و جور می شود و ما هنوز از نژاد برتر آریائی می گوئیم و در عین حال نژادپرست، اروپائیان را محکوم می کنیم و از نگاه خود بزرگ بینانه آن ن ابراز تنفر می کنیم. آیا هنوز هنگام آن فرا نرسیده که ما خونمان به جوش آید و کاری بکنیم؟ آیا در مقابل این همه دستگیری، از درس و کار محروم شدن، شکنجه شدن، زندان شدن و مورد تجاوز قرار گرفتن و کشته شدن هم میهنان، خود رنجی احساس می کنیم؟ آیا کاری می کنیم؟ آیا به فکر کاری برای نجات آنان هستیم؟

فیلسوف آلمانی فردریک هگل می گوید: اساس توسعه جوامع انسانی با تاریخ ایران آغاز می شود و این نقطه سرآغاز تاریخ جهان است» این را من هم می دانم. من هم می دانم که کورش مرد یگانه تاریخ جهان است و منشور او به عنوان اولین اعلامیه حقوق بشر در سراسر جهان شناخته می شود ولی تا کی دلمان خوش باشد به اینکه «من آنم که ره تم بود پهلوان» آیا آن غلام خوب روی که مورد تجاوز قرار می گرفت، چنین جمله هایی به از باب خود تحویل می داد؟ آیا برای آن معلم زبان اسپانیش که در وضع ترحم انگیزی زندان می کرد، همان افتخارات پدر بانکدارش که کشته شده بود، کافی است؟ آیا ما